**حدیث اشک:** (پرده چهارم)

**حرف اول (حوادث امروز در کربلا):** امروز پنجم محرم سال 61، شاهد ورود هزار نفر دیگر به فرماندهی شبث بن ربعی ملعون هستیم. دیروز نیز حدود 13 هزار نفر به سپاهیان عمر سعد ملحق شده بودند. عبیدالله بن زیاد در این روز دستور داد تا شخصی بنام «زجر بن قیس » بر سر راه کربلا بایستد و هر کسی را که قصد یاری امام حسین علیه السلام داشته و بخواهد به سپاه امام ملحق شود، به قتل برساند . ولی با تمام محدودیتها مردی به نام «عامر بن ابی سلامه » خود را به امام علیه السلام رساند.

***چه کنم کوفــی نشوم؟ (مقایسه بسیار جالب دو شخصیت در تاریخ عاشورا)***

**طرماح** یکی از عجیب ترین جاماندگان کربلاست...او کسی بود که به خاطر پیوستن به امام از کوفه خارج شد و در راه شعرهای فراوانی در عشق و محبت حسین می سرود و از اطرافیانش اشتیاق بیشتری برای شهادت داشت. وی در روزهای پایانی به امام می گوید آقاجان من خود را برای شهادت آماده کرده‌ام فقط مشکلی است آذوقه ای آماده کرده‌ام برای اهل و عیالم، اگر اجازه بدهید بروم کوفه آنها را بدهم و باز گردم... طرماح برای بردن آذوفه از امام جدا می شود در حالی که گریه میکرد، می گفت : ببینید حسین چقدر غریب شده است که میگوید برو ولی خیلی زود بازگرد... به کوفه می رود کارهای دنـیــوی‌اش را انجام می دهد ولی در راه بازگشت هست که در غروب آسمان خورشید درخشانی را بر بالای نیزه‌ها می‌بیند... فریاد و ناله اش صحرا را در بر میگیرد. تا آخر عمر به شدت پشیمان بود... وحتی برخی از مقاتل خبر از خودکشی وی می‌دهند. آن سوی این پرده **مسلم بن عوسجه** است که از خانه خارج می شود به قصد رفتن به حمام. در راه حبیب بن مظاهر را می بیند،حبیب می فرماید به قصد پیوستن به کاروان حسین از کوفه خارج می شوم، مسلم حتی به خانه بازنمی‌گردد، از همان راه حمام، با حبیب می رود به سمت کربلا... آری مسلم است که میتواند ادعای عاشقی حسین را بکند وگرنه طرماح با هزاران قصیده و غزل و... راه به جایی نمی برد... هم اینک ما به عنوان منتظران مهدی فاطمه(عج)، همچون مسلم آماده هستیم؟؟؟ ویا...

**سخن دل:**

ماه روی حسنی، تنها سه ساله بود که مجتبی(ع) جگرش سوخت و... و از همان خردسالی در دامن عموی مهربانش رشد کرده است پس تعجبی هم ندارد که در زمان وداع، در آغوش هم آنقدر گریستند که از حال رفتند... نمی دانم چه سری است که فرزندان کریم هردو زهراگونه باید شهد شیرین شهادت را بنوشند، نمی دانم چرا باید تمام مصائب کوچه و شکستن استخوان را بار دیگر در فرزندان غریب مدینه ببینیم... و راستی نوجوان خیمه ها تو که زره و لباسی اندازه ات نمی شد چقدر سریع قد کشیدی؟؟؟ مگر می شود به این زودی هم قد عموی مان عباس شوی، راستی چرا اینقدر سم اسبان دشمن، بوی آشنایی دارند، نمی دانستم اینقدر می توانی بزرگ شوی که همه صحرای کربلا بوی تو را بدهد، همه جای زمین قاسم است... و چه خوب قسمت شده ای در میان سم اسبان....

**حرف آخر:** معلم دیکته می گفت:"**آن مرد** در باران آمد". امروز با عبرت از عاشورا کم کم می فهمیم تا **آن مرد** نیاید باران نمی بارد.

